

شوند آن بزرگواران را در آن حش حشدن هفته است از جابه و رنگانی خود دست کشیده و با اسبها سی ریح و صدمه دسهام و اکنون همیخواهیم که مرد و آخر ما را فلا صبیس کنید یکی از کارپردازان کسبه پرار دنثار در حلوان پیر انداخته و گهت اکنون نکو این دختری که نو است رقصنده و خودمان هر ساری که دارند سوارند ما شمارا در هر دسته که لاف آن دسه را داشته باشید راهمائی کنیم پس از حورحس حوش دایره را که در اطرافش رنگ هائی آویخته بودند در آورده و اشاره سارین نموده آنها هم آلاب طرب و موسیقی خود را حاضر نمودند و پیر خودس ما شکم پیش آمده و سینه گرفته و ریش بلند و کلاهی حشکه از شعاع نیک درع در سر داشت در میان آن دسه شروع برقصیدن و بواجش دایره نمود و سارین بزرگواران او موافقت کردند کار پردازان که منتظر رقصیدن و کشیدن کمانچه آن دختر ناده شین بودند اظهار داشتند که آن دختر هم رقصنده و هم کمانچه نکش پیر کعب این دختر از دسته ماست و داستانهای نامر آمر دارد حدیث سال قبل مدرس را که کمدنای مررعه بوده اسب شاپور، حی کشته و خون سینه اسب که شاپور اسر مهر و عدالت و الیرین کشته نموهف دسته ما مانجا آمده اسب که در حلوان شاپور از گرفتاری او اظهار سرور و خوشحالی کند آن دختر که در گوشه استاده بود ما لهنجه عجب و عرب ناده سنان شروع بحدیدن نموده و کمانچه را گرفته و با اهلیکی که کمتر کسی شنیده بود شروع بکشدن کمانچه نمود و مهارت مخصوصی حاضران را برهنس و بر نودوهان در آورد که آهنگ آوار و کمانچه او همه بام شده و حسان داد مهارت و بردستی را در کمانچه ردن و خونیدن نداد که بعضی از حصران خون محسسه های بی روح مهور ماده و عصبی بروی زمین افتاده و درت سحن گفتشان سلب سده و بیوسه ناسب اشاره مسمودند که دست از کمانچه برداشته و دمه دنگری بزرگ آنها را از صدای حوش محسوط نماید بتدریج اطراف این دسه را جمعیت کثیری احاطه نموده و از آن سار مطربین از روهی که دانت افتاد **والیرین** که به اسب حوش نشسته و بر گوشه و کناری از آن صحرا گردش می نمود عله گردش طرف این دسه افتاد و خون دحر ناده شین را ندید و آوار و آهنگ صدای جان برای کمانچه اش را شنید مهور مابند و امرداد که آن دسته بوارنده را جادر مخصوصش برید اطرافیان و کار پردازان از این عطف بوحه شاهانه بان دسته سی عطفه حورده و آن دختر را از این سعادت سربنگ ها گفتند و بالاخره براهتمائی ملارمان **محسوس والیرین** دسته ناده شین جاب جادر محسوس شاه روان گشتند

این دحیر دده نشین رهندا بود که از چس سطحه و شتاب خود را بدمر
 صبا مرد **نانشمعون** رسانیده و بوسیله راهدان آن دبر و کمت **نانشمعون** شروع
 نمودند که از وضعیت سنا رومان و **والیرین** بحقیقی حمل آورد و خون نگرش
 حش و عند رومان اطلاع حاصل نمودند **رهندا** مته برای بحاب شاپور طرح نمود
 و **نانشمعون** پشهاد نمود مته **رهندا** این ود که او و **نانشمعون** و سایر راهدان
 در لباس مطریان در آمده باهاق اردوی رومان رهو در اینجا هر وسیله که ممکن
 باشد در بحاب شاهنشاه ایران اقدام نمایند اما **نانشمعون** از اقدام در این کار استکفاف
 نموده و کتب ساسنه سری راهد همچون من و سایر مرصوص این دبر مطربی بیست
 وانگهی اگر من چس کاری راصی بدم سارین راصی بخواهند شد **رهندا** از
 استکاف **نانشمعون** بحب بر اینه کف من تصور نمکنم که در مقام حش اقدام
 مهمی کسی مواد حکمی نمودن این اقدام را حمل به امور عذر شاسنه حلوه دهند این
 امر کار که حکمی نیست ما میخواهیم شاهسای ایران را از حش و شکسته بحاب دهم
 و میخواهیم بحاب و استلال ایران را که اکنون رو ما و اصحلال مرود حط نموده
 آب های رفته را جوی که اسم و ر عکس نام مادر در بح با حرام صطح خواهند شد
 و سائهای سل بحیرو **دختی** امرایان از ما ناد نمکنند وانگهی اگر حبه مذهبی
 ر هم در نظر آرم اند دون بردند و در داسنه ما سم که اگر رومان موئی هتج
 ایران سوند دیگر از اسکده و مواد و مذهب زردست اناری مانی بخواهند ناند
نانشمعون کف در انصورت من سایر مرصوص را ناسد دعوت نموده و با انهاد
 این خصوص صحت نمکنم و اگر راصی باشد در این کار او موافق خواهم کرد
 بی فرد و راهدی را طلبند و امر داد تمام راهدان را احطار کند که در اطاق
 او جمع سوند طولی نمکنند که راهدان هاکل عجب و عرب وارد آن اطاق شده
 و هر کدام در کوسه نشسته و کمان می نمودند که شاید از طرف موسدان سوند ادعه
 مخصوصی مرد بر فرساده شده و او اکنون میخواهد آن را در بی آنها مداول سارد
 اما بر دون مقدمه مته را که **رهندا** طرح نموده بود بیان نمود و گت و طینه مذهبی
 و عصبه جدا برسی ما چس حکم مسماند که در خلاصی شاهنشاه ایران دامن هم
 مکرر رده و آنچه این دحیر دستور مدهد رفتار کنیم آنگاه اندیشه **رهندا** را برای
 آنان سرخ داد سحن پیر ماع شد که پوره هلی آن راهدان بر مر افتاده و بوضع
 عجب و عربی سکنگر نظر نموده و هر کدام دسی برش میکشیدند پیر خواست

اخرین حره خود را بر کار مرد و کف ای را در آن دسیه اگر حاجت و دستکاری خود را در آذرب می‌خواهند باید بدون تردد می‌حکم مرا مدیریت و اکنون می‌اگر بهائی هم باشد رای اسام این امر مصمم هستیم راهدان خون رئیس خود را مصمم دیدند می‌باو امرا و در دادند که مطرب شده و در لباس ناده میان در آمد و در ضمن اظهار نمودند که ما از مطربی و یواریدگی اطلاعی نداریم بر هم که در حقیقت همچنان که از سایر علوم بی بهره بود از آنکه بدون مطالعه مسلم عمده رهیله شده است مانند حری که در کل نماید از حوس و حروس افتاده ساک ماد رهیله که اطمینان از این حصول بوفیق می‌تواند نسبی خود گفت این امر چندین مهم است و من سعی می‌کنم از این صفت مطلع و شما را خبر روزه مناموم بر گفت اما چند روز دیگر بشر الحش معهود باقی نموده و اگر به خواهیم در این حاشی می‌تواند موقوع از دست می‌رود رهیله گفت ممکن است که این می‌تواند در ضمن مسافرت نماید همگی قبول نموده پس بر حسب دستور در راهدان سررعه بسیار حاجت‌های را در عرض رهیله هر کدام چهار مانی و دایره بازیگری گرفته حاضر رای حرکت شدند رهیله بر مورب سررعه پدر خود شریفه کمانچه را که اسب و موس او به بهائی امام سید او بود رداسه پدر بسیار مراجعت نمود این دسته مطرب عجب و عرب نظر آنکه موقع گذشته بود و سبلی نانا شمعون مانع از حرکت آنان کردند از عرب در آن شب مصرف شده قرار را بر آن گذاشتند که روز بعد علی الطلیعه بحاجت اردوی رومان مسافرت نماید رهیله موقع را از دست نداده اصرار نمود که راهدان در آن شب بسوی مطربی بردارند و خواهی می‌تواند درهای در را بسته و ریمان محلی که روزها معمول گزاف او سنا بود بدخلفه رده رهیله داره دست گرفته شروع مواجعت خوده و می‌گفت اگر این اهنگ را خواهیم بر ما ک دست به دست انداخته بنک رده ما دست دیگر دو دسته بروی این آب امام انگشتان سرسیم راهدان که منما معمول می‌بودند همانوی عجب و عربی راه اسماحه و در حقیقت اگر در آتش کسی رای عبادت مان در می‌آمد مبهوت مانده و از حنده روده بر مسدود راهدان چهار مانی در آن در خود سراه در حرکت بودند و در حقیقت دیگر آن همانک عجب و عرب در سبهای بند و موهای ژولنده بسطیم مطربی معمول گشته و از حوس - گاهی نامورون دره آوردند و رهیله گاهی از آنوصح مصحک حنده اس مکتوب ولی خود دری نموده و در دل میگفت این قسم حرسهای تسل را می‌رساند خلاصه مسیح علی الطلیعه بحاجت اردوی رومیان حرکت نمودند و چنانکه مناسم در موهی شده و الرین رسیدند که حش شروع شده است

فصل بیست و چهارم

* والرین *

والرین که در آن روز مس ماده ب بود و از مسمی سر ارمه سمه حب
 حنا که گشم در حالیکه روی است حوس سسه و دسه مطرمان ماده سم در
 عه او روان بود در دیک محادرمحصوصمکس و در آنحال حنا مس سهوب
 و عس و موس بود که بی سررد حکونه ما نای حوس مد و د که در دام افند
 و خون سردک آن حینه برسد ماده سده و داخل کس سس مهر در
 حینه اس ادن و رو داد **رهیدا** که همه جا از رهرا هاس سس هدم بود خون داخل آن سر ارمه
 سد از دمدار حنا بحملانی که در آن مانا به سده سهوب همد که برده هی رری
 درو دوار آن حینه آوسحه و بروی برسهی طرف سحده های از حمل و کلاسوں
 دوحه نهن نموده و همه کوه وسایل آساس و راح را فراهم سحده بود در صدر
 آن حرکه کرسی که ه هاس ر دانه های مسمی مس کاری ده بو ری حوس
والرین کدارده بودید **رهیدا** بت نظر اطراف آن حرکه را سطر در ورده و
 سس ما وضع و آداب به بدن به **والرین** سحده خود و سار مطرن مرد
 نکسب اساده و از دمدار آن بحملات سهوب بود **والرین** دسه دسه سطر
 حرمدارس **رهیدا** فرون سسد و بو کوی در اسجادو لسكر عظیم هم رد
 مسکردند که معصود **رهیدا** مرده نمودن **والرین** موجودد و **والرین** کوسس مسکرد
 که در حلو خدمتگذار سس مسمی حلوه دهد که **رهیدا** طق حاطری دارد ام
 این کس ها در معال عسوه و ره های **رهیدا** اری سحسده و بدرج مسلم سد
 مسمی که فرید رد قدح های طلا را ر سراب مملو نموده و سمره از سوه حاب و
 سرمی های کوماکون سسراسد و سس ادن د **که** مطرمان مسفول طرف سوند
باباشمعون دایره حوس را امسحون نموده و سار مراصن سرزنگها و سرا وهر های
 خود را در آورده شروع مواریدکی کردید **رهیدا** در حالیکه قدحی مملو از سراب
 در دست داشت دست افشان و نای کومان در حلو **والرین** آمده و ما مواضع مخصوصی
 آن قدح را هدم نمود ساه که کلکی دل و دمن خود را ناحیه و نظر از **رهیدا** بر
 به دست آن قدح را نابه سرکسند و خون **رهیدا** از غلبه حوس مطمش گسب مسمی

معه و در دل گف اکنون موقع گرفتن سینه است پس کمانچه خوش را گرفته
و بروی محدده و آینه سار نظریان س از بوار دگی کشیده و محسوس نمودند
والترین سر ساجک و سب به رهندا جسم دوحه و خود را بویها میداد
سب رهندا دو حمان سهلای حوس را سبب آن حبه ده حه و در حالیکه
آسم گنا - حوس را از ارو و ساعد بطورین حوس لا رده بود شروع میکنند
کمانچه نمود بوگوئی در آتعال ان سب به رناس جاری بود

در هوا حد مطلق ری و حلوه کی ای کور کران س که به سبب آمد
می کشد که والترین دیکر ناب و واس بند و از روی کرسی وی محدده
درار کشد رهندا دست کشدن کمانچه کشیده و مانند کسی که د اسطارس
کندارده اند بطرز در آن حرکت دوحه والترین محبت - - - - - رحم خود را طلبند
و برسند که حه غلب ان ناده سب از بوار دگی و خواندن دم و سب ناباشمعون
ر حواسه و نا حصول و حوع مخصوصی عرض کرد شاپور در ان دحر را
بی گناه حصول نموده است و این دحر هم خواهد که احمره دهند سب شاپور را
در اسحا آورد که از دندار او دم فک آینه و حوس سبب و سبب باد والترین
سبب نمود و فریاد زد که اکنون مهم همس دنا شاپور را دارم و امر داد که
فلس سبور ا محصورس به ورنید سب از لجه غده از مسخدمس فلسی را - - - - - آتعال
نموده و آن فلس را در وسط آن حادر گذردند و دره ن آن فلس سببکی عجب
و غریب که موهنی زولیده داس مساعده مسد که کمر و عجب فراوانی سسه و
همچون سبب که او را د فلسی موده - - - - - ناده حسی که از عصب در حده و
و آس از آن نه عصب به صران مکرر عطف در حمان رهندا است غلطیده و
فلس را حبل محسوس مبار سب اما والترین تصور نمود سببکه آندحر حوس
فلس در سبب را دده است مبار است ناباشمعون که آسبکی رهندا را حان
دید برسند که ما ا ما او عیب سبب و والترین کردد سبب سسه حوس امر نمود
که شروع بوار دگی نماید و رهندا - - - - - مقصد آنها رده و در حالیکه فلسی
دیکر ر سراب جنو موده و در دس دست رقص کنان حلوی والترین رفته و آن
فلس را سبب عدم نمود والترین آن فلس را کرده به سبب و دیکر بواسب خود داری
کشد همچون مدهوس و نامرده دوحسب سسه سبب دون آنکه رهندا موقع را
از دست میدهد از میان ناسهای حوس سبه را در آورده و از میان آن جوهری سفیدریشرا

در میان قدحهای سراب که بروی آن سمره حیده شده بود بوی و با نایاشمعون
 اشاره نمود که شروع نکند نماید نایاشمعون بر ماسکم قطور و آن هیکل عجب
 و غریب باطن سایر مراسم بر حواسه و قدحهای سراب را در دست گرفته و از آن
 حبه خارج نمود و خون سرد خدمتگذار آن و اولان برسندید فرماد رسید ای
 خدمتگذاران ما وفای و التریق اعلمتصرف شاهشاه روم و ایران امر فرموده که ما
 شما را از این سراب مخصوص بادگار حسن رور ا سعادی حوراسیم و سپس با هزاران
 مسخره گئی و سوخی حبهائی مملو از آن سراب بانها بوسانیده و همی گفند این اظهار
 شما و نارماندگان شما را ما سالهای سال س است



ملاحظه آن زوری که شاه و التریق عس و عسرت را بعد افراط رسانیدید
 گدس و اغتاب عالمناب سر فرو برد تاریکی ر جهان مسئولی کردید عریضه های
 شاهان و فرماد و مره های عریضه حوران شاه و التریق بواسطه از سراب بدل سکوت
 شد گویا در تمام آن سه نکتور ریده بود طکه تمام مدهوس همجون و التریق از
 خود سخود گینه و کسی نبود که اظهار حیاتی کند فراولان و مسخدمین مخصوص
 و التریق هم عسی از آن بی هوسی که نایاشمعون بانها حوراسیده بود مدهوس افشاده
 بودند که با اموات فرقی ندانید خلاصه خون مطربان ناده عس که س فرا دادند از
 خارج آن حبه و از آن شاه عظیم صدای شنیدید پس رهیلدا خارج آن حرگاه
 آمده و اطراف نظری نمود از آن موهبت عجب و غریب معلش کنه و مراصب
 نمود و سپس در حلقو آن نفس آهنی سخته افشاده و فرماد ردای در ناحدار وای شاهشاه
 ایران من کسری از تو هستم و اکنون اگر احرب دهی و مرا لایق ننگودن این
 منله های آهس ندانید این منله ها را درهم سکتم استعدیایار که با اموات مسحب مانده
 بود نسبی نموده و در دل بهار و زر دینی اندخیر و همراهی آفرین کعب
 و با خود مکعب افسوس که رحمت ان دحیر بهر رف و اگر آنها ندانستند من
 شاهشاه ایران نسیم هر کرم مانی همه رحمت و کوسس نمیدادید اما چه می سوه
 کرد و حصص انکه منم از ان نفس آهس حسنه و ماده شده ام من اسر اظهار سکری
 نموده و کعب ان منله های آهس نسبی نسب که سود نایاش را سکس رهیلدا
 نسبی نمود و کعب حر شاهشاه ها استقدر هم مشکل و سحر نسب اما ا این سطر
 ما مانی نفس علاقمند استعدیایار مسحب نموده و کعب آن را برای چه مسخواهد رهیلدا

گفت میخواستیم ملک شاهشاهی را بحاجت داده و شاه دیگری را در آن محسوس کنیم
 غلظت حرکتی غیر عادی اسفندیار نموده و بداست که مقصود آن دختر و الرین است
 که میخواست او را در جای او محسوس نماید

اسفندیار دیگر نتوانست خوداری کند و با کمال عجله گفت پس رود مانند موقع را از
 دست بدهیم زهیدا قلل محکم آن قصر را گرفته و شروع بکشیدن نمود و آن قلل
 در دستهای مارک و لطیف زهیدا همچون موم نرم شده و بهر طرف که او میخواست
 کشیده میشد بالاخره در آن قصر کشوده گشت اسفندیار قدم خارج گذارده و نفسی
 راحت بکشید و سپس متعاقباً دست و پای والرین را گرفته و مانند کجاشکی او را در
 آن قصر گذاردند و خون والرین دو چشم خود را کشوده و حوشش را در نفسی
 آهسته آهسته و شاپور را آزاد شده دید مصور آنکه شاید آن گذارش را در خواب
 ببیند دست چشمان خود کشیده و بدی اطراف کرسی چشمش مان دختر داده نشین
 افتاده که صحری را در دست گرفته و اشاره میماند که اگر سعی گوید کارش را
 بسیار والرین که بواسطه کثرت شرب شراب در آن ساعت می درون
 بود برای آنکه دیگر چشمش آنچه واقع شده است بسد دو چشم خود را هم گذارده
 و سعی نگفت و اسفندیار و زهیدا باهلق بکندکر آن قصر را بلند نموده وار آن
 حبه خارج شناختند

آن شب پس مارک بود در رزم قطعات اسرهای پرکنده گاهی پنهان
 شده و گاهی با نور صمیمی روم میشد داده نشیمان الاعهای خود را سوار شده و در
 حالتیکه از حوش عالی و سرور سر آرزو مشاهده بحاجت در صفا روان گشتند

فصل بیست و ششم

وفای نهد

شاپور را سابقاً با حائیکه از اسفندیار جدا شد گذاردم و اکنون تکرارش احوال
 او پرداخته و گوئیم مشار الیه بدون مکتب از مملکت روم خارج شده و تکرار پنهان
 قطعه و صحرائی که گنجه سید ژهوا در آن مدفون بود نامید دیدار هائی و با
 کشف آن گنجه روان گشت و پس از طی فرسوها راه و دوچار انواع صدماتی که
 طو روی داد مقابل همان دو تخته سنگی که آن راه را بدو قسمت می نمود رسید

و چون آن خطوط را بخوبی «زحمت و سعادت» «آسایش و راحت» مدنی مگر هر وقت و متحرک بود که کدام يك از آن دو راه را سعاد و خود میکند چگونه میگوید حسن کنجبه و خود ندارد اگر حسن است پس این آید و این خطوط چیست و معانی آورد در ملاقاتی که از مانی نموده بود و گفته بود که من راه رحمت را مستقیم تا سعادت و امیدار را مدنی آورم تا در آن راهی که او نامد بیاورد راه رحمت و سعادت است پس شروع نمود به آن راه را طی کند و چون حدی فرسخ را بدید پیچید عقبه خود آمده و خوش را در میان بی محوف مشاهده کرد دمی همکار اندر شده و خود گفت اکنون من که در سورسکه در سورسکه دنگری این راه بهر صدمه و رحمتی بوده طی نموده است در سورسکه فقط کس کار او باقی ماندی بوده است چه لرومی دارد کاری را که دنگری چه داد مهم معانه و هر است که مانی هم در این صحرا بست چه او هم در بحسین کلید کنجبه میبود است پس بهر آن است که منم در بحسین او ششم و اگر او آن کلید را نماند چنانکه خود پس وعده داده است آن کلید و کنجبه را پس منم میماند و اگر هم در آن کلید را بیامد باهلق او در بحسین و کس آن کلید میداریم پس از حدی نقطه مراحم نموده و ما مدبل لباس شب و روز در بحسین مانی بود رو و شب کید و با ناهارا می نمود در حدی شبی که زهدنا استعدانار را بحد داده و حدی او والربین را اسیر نمود کدر شاهنشاهان برده مسا افیاد ام مدری خط پس سرده و محزون بود که حد بداشت و شاید با آید و آنجا کینه و بر مرده خاطر بود و در همان موقع از آن شدت مبارک همی که شد و حرکت بود پس در بد پس قدم بدرون در گذارد و کسی را بود و هر دو در آن در کسی هست باسجی بشد صماً خاطر آورد که شاید بواسطه هجوم سده من رومی مرخص در و حسب نموده و آنجمل را گذاشته فرار نمودند و خاطر آورد که او حد به متجاوز است که در بحسین مانی است و بطبع کنجبه موهوم مدنی را بحریف قوی خوش و اگذار نموده و با حد انداره و هم را بطالت صرف نموده است و از همس جهت رشته امور مملکت از هم کسخته و هر دو مرج روی داده بساری و رعایای با وفایش که ساکن شهر چندیشاپورند از کرسکی و سگی در مقابل پشاری های والربین تلف شده و میشوند و چون این صورتان بمحیله او خطور نمود دلش شکست و بکسره سحران و محلی که مخصوص سعادت مرصین بود شتافت ولی آنجمل مارک و طلعمانی بود قسمی

که چیری رؤف نمیشد سس ساه در آن تاریکی شروع نمود که برای بحال مملکت خود از خداوند امداد بخواهد پس گفت ای او مردمگتا من که دست نشاندہ بومناشم در اینجا بتو ساه مسرم و همی خواهم که مشکلا بگوناگونی که برای بدحیی و دلب رعایای من فراهم آمده مربع سازی در این مدتی که من بر سر سلطنت مشتم حر مدل و عدالت گامی برنداشته و بحر حر عامه و مهربان کاری و راسی و درسی چیری بخواهم ای پروردگار بی همتا من برخلاف س ر سلاطین از هوا و هوس صرف نظر نموده و تمام ماعی خود را صرف برقی و تعالی ارباب نموده و در مروج آتش زریشت دقمة غفلت نمودم اکنون تمام آرزو و امیدوار بهی من برخلاف بدحی من نمیشد

روزی بهلوانی که از چهره و سیمایش مردی و دلوری طاه و دینا هر و هر ساده مو بر من ظاهر شد و او من وعده داد که برای بروج خدا برسی و جهانبگری که حسیه را که در در حاک بهان است مسلم من نماید و من بافاق او تمام جهان را مسح نموده و عموم ساکنان عالم را بدهد و آتش بوی او در آورم او من وعده صریح داد در موقعی من امداد و استعانت نماید که در سحر بر من مواقع بوده ششم اکنون من در بدرون حلال هشتم و مملکت ایران در منهای سحیی و دلب است آن موقع هر چه رسیدن رسیده است سگاه از خارج در صدای نای آسمان و چهار نادی که به آنجا بر دیک مشتید شده شد و سس عده بان در ورود نموده و سکوت و آرامی در مدل بهانو و بحال شد ولی شده همانطور که بر او در آمده و اعناتی به آن سر و خدا نموده ما دل شکستگی همان قسم مشغول راز و بر بود این اشخاص که وارد در شدند همان مرصعی و رهیدا و نانشمعون و اسفندار بودند و در حالتکه والیرین را اسیر نموده و هس او را با خود آورده و دید صلاح خویش را در آن دیدند که بهمان در پناه برید اما اسفندار مهربان مانده بود و بکیفشی را بیداست چه شاپور باو مأمورتی مخصوص داده بود و تصور نمود شاید فرار او شاهنشاه را بصب آرد و از همین جهت ساک و صام بود و با احترامی که از مرصعی و نانشمعون میمودند اعتناتی نمیکرد ولی نانشمعون و رهیدا حدان نامی مطلب احمیت بداده و هس والیرین را بهمان اطاق مخصوص نانشمعون حمل نموده و جراحی را بفروخته بر حسب امر نانشمعون مرصعی سینه و مدارک مهمانی و وسایل آسایش مهمان تازه وارد مشغول بودند در این صس عمری که بر در در آورده شده

بود خدا آمد **نانشمعون** پسر اطاق خوش را کشته و در آن سارمکی شب
دو سه سوار را مشاهده نمود که بر در دیر استاده و همی خواهند که به آنها
وارد شوند **نانشمعون** مشاهده آن دو هر وحشت نموده و تصور نمودند
آنها از ملایمان **والرین** میباشند که برای نجات او آنها را مقرب نموده و ما آنها
آمده اند پس صلاح در آن دید که قیلا آنها صحت کند و از حال آنها چیزی
نپندسند پس فریاد زد ای ندکان خدا واسطه کثرت مسافری مانی در این شب
دیگر محلی از برای نذرانی شما نیست مگر ر مسافری فریاد زد اگر رئیس دیر
میدانست که مهمانش چه کسی است ما را در اطاق خودش جای میداد **نانشمعون**
صدای مسافر را نکوش خوش آشنا نماند پس فریاد زد مگر شما چه کسی هستید مسافر
فریاد زد من فرستاده اورمرد **سرفاتاک مانی** هم از این مرده رهندا و **نانشمعون**
نگاهی سحر خور دید و رهندا خوش را از پلکان آن اطاق بر سر انداخته تا کتخت
و حیرت در دیر را نکشود و **مانی** را تنگ در آغوش گرفت و **نمای** شرآن را
خواستارند ما خوشحالی و سروری بی حد **مانی** و رهندا داخل اطاق **نانشمعون**
شدند **نانشمعون** که از خوشحالی هوش بردنک قطع شدن بود سر از پاشناخته
مانی را در آغوش گرفته و او را همی رسید نظر **مانی** عجله نمایی که در وسط
آن اطاق بود افراد و شخصی را با لباسهای فاخر سوار نمایی در آن محوس نماند از
مشاهده آن هس و آن شخص محراب فرو رفته و گفت این شخص چه کسی است
نانشمعون و رهندا که با آساعت اسفندیار و **والرین** را فراموش نموده و حرکتی
آزادانه نموده بودند خود آمده با حرام مخصوصی اشاره با اسفندیار نموده گفتند
شاهسپاه ایران و سس **والرین** را نشان داده گفتند این هم **والرین** شاه روم
میباشد **مانی** نظری با اسفندیار نموده اسمی مخصوص گفت ایشان را می شناسم
اسفندیار بهلوان مخصوص شاهسپاه ایران اند و این شهادت مانی که ایشان **نشاپور**
دارند یکی از عذاب روزگار اسفندیار **مانی** از پشت آن در اطاق شنیده
شد که گفت اکنون شاهسپاه **مانی** ایران را همسند این شخص **نشاپور** بود که در
عصر **مانی** و دلشکستگی **مانی** که داشت و در محراب از خداوند امداد میخواست
صدای **مانی** را شنیده با حیرت و سحر فریاد زد آن محل مارنک خارج شده بود و
چون بردنک **مانی** اطاق رسید شنید که **مانی** نام اسفندیار را میبرد پس دیگر نتوانست
حیرت کند بدون دقیقه نکند داخل آن اطاق گردید **مانی** چون چشمش **نشاپور** افتاد

فریاد زد و گفت اینک شاهنشاه ایران حاضر من چون طرف در آن اطاق مطر نمودند شاپور را مشاهده کرده و تمام (مخر هانی) با او سجده نمودند حقیقه این چند هر از انهمه تصادفات مختلف در حیرت مانده و خداوند را ستایش میکردند و بعضی و آفرین بود که در میان آن هس همچون ماری محروح خود می یسجد و بتدریج بی برده بود که چگونه او را در دام انداخته اند چه گاهی بچهره و سیمای شاپور و زمانی با سفندیار مینگریست و در دل بپیروز نعمت میرستاد که چگونه وسيله بدستی و دلت او را فراهم نموده است زهییدا که تمام حواسش بحالت هانی مطروف بود انار کدورب و گرفتگی خاطری در او دیده و نتوانست محبوب خود را ناجیان گرفتگی خاطری مشاهده کند پس بردنک باو شده و باهستگی باو گفت این گرفتگی و بزمردگی که که ساگه در سیمای تو مشاهده شد از چه جهت است هانی گفت همه چیز فراهم است بحر سگ جبر زهییدا گفت آن حس است که آن يك شئی کوچکی است که من قسمت عمده از جهان را برای یافتن آن بحس نموده و حدس سال در نکاپو و تحس آن بوده ام و هنوز آن را بدست نیاورده ام و اکنون که نظرم شاهسای ایران افتد از وعده و بوندی که باو داده ام و با حال نتوانسته ام عهد خود وفا کنم سحت دل سگ زهییدا گفت آن شئی کوچک که اسد بر او در رحم و سب انداخته چیست هانی گفت کلیدی است که آن کند کشایش در سعادت بروی این شاه و من و ملکه تمام ارامان است زهییدا گفت از آنچه گفتم من حیری بهمیدم و اگر حبیبه علت انهمه کدورب و گرفتگی خاطر بو بعضی کلیدی است من کلیدی را که مادگار يك روز مخصوصی که در راه بو جان حوش را در کف دست گذاشته و بالآخره مطهر و پیروز شدم و بروی فلم آرا آویخته ام بتو هدیه تمام با آنکه بو وفای عهد حوش نموده باشی پس پیراهن حوش را بار نموده از کدورب حوش کلید طلائی را که بر حبری آویخته بود در آورده و بهمانی داد چون چشم هانی بان کند افتاد آرا گرفته بردنک بروشنی شعاع آن حراع آمد و بطرس محطوطی که بروی آن هس شده بود افتاد که بروش حك نموده بودند (کلید کنجیه سعده رهوا)

بو کوئی از مشاهده آن کلید مانی جهانی را مسح نموده است و بی معانا قدمی حلو گذاشته گفت ای شاه ایران بروی وعده دادم که در سحر من مواقع که از درو دیوار برای بو بلا باردو در سحتی و رحمت باشی با بو کمک و همراهی کنم و اکنون احساس میکنم که خداوند درهای رحمت و سعادتش را بروی تو نگشوده

اسب املک این آن کلیدی است که کناس تمام مشکلات را میسازد سه آن را گرفته
 آنگاه دست در کردن مانی انداخته گفای بنفیر ر گرفته وای فرود فرساده روستائی
 اکنون سخنان تو که تمام مدتی و حقیقت بود و فع بدو نلسن تکفرا حدسکناران و معتقدین
 نائین و کس بوی بوهیم س تمام حاضران موافق مانی ناسنای و الرین که در آن نفس
 محسوس بود و اسفندیار که نگهداری و الرین را ر عهده گرفت اطاق مخصوصی که عادتگاه
 آن در محسوب بود و سعی فیلسان و ادلسکسکی تمام با خداوند راز و نیاز بود رفیه
 تمام آنها رای فیح و طم مدع بوی مانی و سناہ اران دعا نمودند و چون از
 آن محل خارج گسند شاپور حواس سرح گرفتاری و الرین و سبحان اسفندیار را نداد
 س رهندا قدمی جلو گذاسه و کداری را که واقع شده و دنا حصار ن همی نمود و سه
 و حاضران بهار و وردستی او محسوس نموده و هی چندیند و در عقب سه کف اکنون
 من بجای اسفندیار ارا سکه او را بحاج دادی و هم محسوس ر طرف خودم و ملت ایران ارا سکه
 دسرا سملک را اسیر نموده ی رهندا از بوسکره کم س مانی را مخاطب ساخته
 کف آنا ممکن است از همین صطه بکسر برای کف کججه روان سوم مانی نظری
 بر رهندا انداخت و او اکمال حیا و حصوع کف او امر شاهسه بر امری روی
 دارد و سه رهندا و اسفندیار را مامور نمود که مانی و الرین را سناہ هر
 چندین شاپور حمل به بد مانی حواس سرح رهندا صحبت کند ولی شاپور و
 مهلت داده تا کمال فروسی کف اکنون من رای موفف در این راه حاضر مانی
 تا سر اساره محجوب خود حوه کف اسداس به برودی سرد بو رحب کم س
 مانی و سه سناہ ایران روی سه رای که در خارج در حینه و دد سه لیای هم
 موافق آنان روان گردید

فصل بیست و هفتم

کججه معد رهوا

در اساره دکر مدح نسیم که مدنی و ف فارش محترم را سرح و فصل
 سکالایی نه در راه رای مانی و شاپور فراهم سه مسئول سازم حه فارش این
 گزارش ملک ر دکر . این راه را طی نموده اند

در طلوع صبح مانی و ساپور حسه و دنده سهیل غر مهود رسیدند و مانی فریاد زد ای ماردون داشمند و ای رادر روحنی مرحر و ار دو هر مهمان ماره وارد پذیرائی بنا پس از لمحه ماردون بر در آن سر طاهر کشت و در حالیکه دودست خود را آسمان بلند نموده بود و از آنکه بالاخره صاحب جسمی آن گنجینه خود را باو نشان داده و او از سنگی و مثولت نگهداری آن گنجینه فارغ السال کشت خداوند را شکر نمود پس بر سیمی مخصوص کف ای سر فاناک و ای فرور سزاده خداوند رسم و آسمان صبح نو بحر ۱۰ پس مانی اشاره نمود که رسمانی بر سر امکنده که بالا آمد ماردون گفت در این دفعه دیگر سما مجدح آمدن نام محل بستید و اکنون من مرد شما آمده حق نکند که محلی که دهنه دهن است خواهیم رفت پس ماردون اسهای آن غر رفته پس از لمحه او را دیدند که در میان درختان جنگلی که در حلقو آن غر واقع بود حرکت می نماید پس مانی و ساپور بحال او روان گسند همسکه سردنک نکند که رسیدند ماردون با دودست خودش اروان خود را که موهایش سی لند بود و حلقو حشمان او را گرفته بود بالا برده و با کمال دهن چهره ساپور نظر انداخته و قدمی ماحرام عقب گذاشت و به آرامی ساپور را نادست نشان داده آمدند ساپور سه شده ایران اشید مانی کف آری این شخص شاهشاه ایران است و اند کنجینه مهود مصرف ایشان در آمد ماردون بطری مخصوص به مانی نمود مثل آنکه باو میفهماند که ای مانی این امر سه سه باطل و دقت است پس اشاره نمود که آنها مواجب او روان شوند اما مانی اظهار نمود که ما ما شخص ناشی هم هست ماردون کف آن شخص کسب مانی گفت لبای ملارم من پس دفعه باطل نمودند با لبای ما شترانی که از عیش می آمدند طاهر کشتند و چون سردنک ماردون رسید آهرن کهنه بر حسب دستور ماردون آن شتران را در همان محله حوا بسته آنکه شروع نمودند بحلور پس در پنج و جم درختان جنگلی کهن که در آن جنگل سر درهم فرو برده بودند. این جنگل حدان وسیع بود چه چنانکه سابقاً گفتیم این رسم را مخصوصاً برای پوشیده ماندن محل آن گنجینه درخت کاری نموده بودند و چون سهلوی بیته برسند آن پر جم شده نگهداری حاک و حاشا که تا بیکه سرور امام در آنجا پوسنده شده بود با دودست خودش بیکطرف نموده و صحنه سنگی که حلقه آهنینی بر آن نصب بود نشان شد پس اشاره نمود که همراهش او کمک نماید مانی و ساپور مهناً آن محله را گرفته حرکت دادند و آن صحنه

سنگ همچون دری گشوده گشته و دهلیزی بس وسیع نمایان شد پس هاردون دستهای خود را باسماں بلند نمود گفت ای ارواح آن کسانیکه برای چنین روزی این ذخیره را مدفون ساختید شاهد و گواه باشید که فرو فرستاده اورمزد طلسم و مشکلات این گنجینه و اسرارش را بشکست و اکنون آنچه را که بمن سپرده شده بود تمام و کمال بتصرف وارث حقیقی آن دادم پس قدمی عقب گذاشته بمانی گفت کجا است آن کلید رحمت و سعادت شاپور آن کلید را از گردن خویش در آورده بهاردون داد هاردون لحظه بدان نظر دوخته بعد باطاق مانی و شاپور داخل آن دهلیز شدند دهلیز مزبور چندان طولانی نبود پس از طی چند گامی بدر عطیمی رسیده از جوب عود ساخته شده بود برسیدند که قلی بس طریف از طلا بر در آن زده شده بود هاردون آن کلید را بمانی داده گفت چون این طلسم را تو شکستی اکنون خودت این در را بگشا پس مانی آن قفل را گشوده آن در عظیم بروی آنان باز شد و در زیر آن نقب محوطه وسیعی رسیدند که تاریکی و ظلمت بر آن مستولی بود و صدای پای آنان در آن محوطه انعکاس یافته موجب ترس و هراس میشد سپس هاردون دست مانی را گرفته او را چند قدمی جلو برده در آن تاریکی نزدیک دری رسیده گفت اینک این در را هم بگشا پس مانی دست فرا برده و آن در را بگشود ناگهان آن محوطه تاریک بقسمی روشن شد که چشم را خیره میساخت و مد ملاحظه نمودند که در آن محوطه وسیع بعد حروف «-» ژهوا سه در دیگر مشاهده میشود شاپور که از آن روشنی سخت بوجود و حیرت افتاده بود جلوتر آمده بان اطاقیکه روشنی از آن بخارج میتابید نظر انداخت و از تماشای جواهر و دانه های قیمتی که بترتیب و نظمی مخصوص مانند جلد کتاب که بر روی اوراق آن میکشند در روی هزارها شمش طلا و نقره چیده شده بود مبهور ماند چه قسمی آن اطاق را تمییه نموده بودند که از سطح جنکلی روغنائی بان جواهرات تابیده و سبب نلالو آن دانه های قیمتی میگردد و سپس شعاع آنها منعکس شده آن محوطه را روشن و چشم را خیره میساخت پس مانی بگشودن سایر درها پرداخت و چون هر یک از آن درها را میگشودند انعکاس شعاع آن جواهرات زیاد تر شده آن محوطه را بیشتر روشن میساخت و بالاخره بقسمی روشنی چشمان آن سه نفر را خیره نمود که دستهای خود را در جلو چشمان خویش گرفته بزحمت میتوانند بازادی آن بانی حانده از عجایب معبد ژهوا را مشاهده کنند چون مانی در اطاق چهارم را بگشود بوی مشک و عنبر آن محوطه را معطر ساخته برخلاف انتظار صندوقی در آن یافتند که آنرا

در شمع بیچیده و بروی چهار حشت از طلا گذاشته بودند هائی طوری که در وقت آن صندوق آن شمع را برگرفت و سپس صندوقی ظاهر شد که از طلای ناب ساخته شده بود چون در آنرا نگشودید دسته گلی حشک شده در میان آن یافتند و در میان آن دسته گل لوله از پوست بود ~~که~~ آن حملات را صحت میبخی و زمان فرس قدم بر آن نوشته بودند .

• ای کسیکه آن صوم را مکنای و گنجینه رهو را تصرف
• در مابوری بدانکه دست در گد است و این امور چنانکه بر دیگر
• نماند بر تو هم بماند اما از آن اعتماد نفس و ستمانی ~~که~~
• بودی و ملاحره موفقی سدی از گنجینه ر صرف در وری ظاهر
• است که مردی مقدر و والا هسی پس با صرار که گنج حقیقی
• نهایی مکنه است و که حسن قدری داری و دلپای مکنه را
• دستار اکون بر عهده و اموری پس عظم سبکه مکلف احام
• در آن هسی وان ایست که خواب و راحت را خود حرم کنی
• در بارنده هسی سب و دور کوشش کنی که احیان حدکی و عجزار
• فصلت و معرفت ایی به دلکشی ها و فرگی های همه
• در حیل و جهالت است

• در لیسبه مگر ما احسن قدری ری گنجینه را صرف
• در حوس در والا گاه این که سخن حاریدی گنا جوهری مند

پس از مطالعه این حملات هاردون گفت اکون من در مقابل دو شخص عظیم همت مکی فرو فرستاده خالق جهان و دیگری شاهشاه ایران است پس بدانید که احداث سالهای متعددی را در حراست و نگهداری این گنجینه کسرا بیده و ملاحره آنرا در تصرف و پاسداری من گذاردند و حالا که جداوند چنین عهد نموده است که آنرا شما واگذار بمانم از شما هم میخواهم که در همنجا عهد و منافی بر بندید که ما با وصیت رفتار کنید هائی قدمی عقب گذاشته گفت قبل از آنکه این گنجینه در تصرف من درآید من درصدد دست آوردن همان دلپای شکسته که در این وصیتمه ذکر شده رسحا بر دادم و اکون اگر تمام ساقین جهان را خلاصه اراده من باشد در علم و معرفت آنها را راستی و پرهیزکاری راهمائی همی کم و سر نکونم که من از این معد خود را از اینگونه تمول ها مستعی همدانم چه کلام الهی و گمنار حق همچون این دانه های قیمتی قیمت دارد منتها اگر در بازار بیعردان ارزشی نداشته باشد این جواهرات هم منظر من بی قرب و قیمت است و شایسته همی باشد ~~که~~ الحال این گنجینه را بتصرف شاهشاه ایران داده ووی در اینجا عهد و میثاق نماید که مذهب رسمی ایرانیان را عقیده و حرمتی که من آورده ام تبدیل دهد و سپس ما این تمول گرامی که در تمام جهان چهار تک آهم وجود ندارد علم را بتصرف خویش درآورد

تا اختلافاتی که در بین بشر از حیث نژاد و ملل و یا ادیان در جریان است از صفحه گیتی بر انداخته شود .

شاپور قدمی جلو گذارده از صمیم قلب که راستی و صداقت از چهره و سیایش ظاهر بود نظری مخصوص بهمانی نموده مدد ماردون را مخاطب ساخته گفت من که شاپور پسر اردشیر پسر پایک و شاهنشاه ایران شهر هستم بروان پدرم سوگند باد میکنم و بیعت می‌نمدم که این گنجینه را بجز نامور حیر و آنچه صلاح و آسایش رعایای من است بمصرف دیگری نرسانم و عهد میکنم که مادام‌العمر بزین مانی باقی و پابدار باشم پس ماردون روی شاهنشاه ایران را بوسید و مانی دو دست حوش را باسنان بلند نمود گفت ای مبدأ روشنائی و ای آنکه بجز تو و قدرت تو کسی مقتدر نیست بشاهنشاه ایران مدد فرما که در نجات بشر از اهریمنان موفق شود ای اورمزد توانا این شاه در اینجا عهد و میثاق نمود مرا که فرستاده نو هستم همراه و مددکار باشد پس او را بانچه عقیده دارد موفق بدار سپس آن لوله پوست را پیچیده در میان همان دسته گل خشکیده گذاشتند و بر حسب دستور شاپور مجدداً نگهداری آن گنجینه بماردون دانشمند و اگذار شد و قسمتی نیز از آن جواهر و طلاها را شاهنشاه ایران بکمک ماردون ولیبای بر روی شترانی که سوار بودند گذاشته با خود حمل نمودند

فصل بیست و هشتم

کینه ورزی

؛ آنکه گرفتاری و اسیری والترین و نجات شاپور شایع و افتابی شد سیاه روم از مقاومت خود نکاسته در محاصره چندیشاپور مقاومت مینمودند اما غافل از آنکه شاپور روزی جبران این سختی‌های آنان را خواهد نمود رومی ها تصور مینمودند که اهالی چندیشاپور بیش از آن نمیتوانند استقامت ورزند چه آنچه توانائی داشته‌اند در پایداری و استقامت مبذول داشته و از آن بعد رو بضعف و سستی خواهند رفت اما غافل از آنکه در حقیقه شاهنشاه ایران برای از دم شمشیر گذراندن آنان مشغول تدارکی عظیم است .

الحاصل در حالتیکه رومی‌ها بانتظار فتح شهر چندیشاپور نشسته و از همه جا بی اطلاع بودند غفله از خواب بیدار شده و مطلع شدند که لشگری عظیم آنها را

مکانات محاصره شهر جندی شاپور محاصره نموده است و رشته تردد و عبور و مرور آنها را با مملکت خودشان گسیخته اند سرداران رومی باس حال افتادند که قسمتی از سپاه شاپور حمله نموده راهی برای عقب نشینی محصل نمایند اما موفق نشده و در اولی حمله که نمودند شکست عظیمی خورده عده کثیری از آن مقبول شدند و همه چون اوضاع را دنگرگون یافتند مسلم سپاه ایران شدند

پیچ پیچ

در محلیه خودمان همان صحرائی را که نشون والرفی حدی قبل در آنجا علی رعم ساکین شهر جندی شاپور سش و عشرت مشول . بدست محکم کسند که اکنون از دستجات منظم و سلحشور سپاه امراءان مملو شده و صبه های جنگجویان و دلبران ایرانی آن صحرای وسیع را بکلی از چشم پوشیده است

حرگاه شاپور را در الای لمندی که مشرف بر تمام سه های بوده رده بودند امراء و سران سپاه در مقابل آن حرگاه اسبانه و اسطر حروح شاهنامه را دانستند در آن روز شاه شاه ایران عازم شده بود رای مسکر از ساکس جندی شاپور ان شهر رفته اهالی آنجا را از اسباب و پابنداری که در حق روه پانموده بودند بحسب کند خلاصه موقع حرکت شاه شاه ایران رسید بفرها و طفلها شروع بفریدن نمودند دستجات آن سه عظیم همچون درمائی که در حال طوفان باشد بجم و حوش افتادند ان ها هو و حال سپاهیان موجب دنگری هم داشت و آن اسن بود ~~که~~ والرفی را از نفسی که او را در آن محسوس ساحه بود در آورده بخلو شاپور ماوردند و والرفی از میان صفوف سپاهان ایران در حالیکه سر حوش را بر انداخته بود گذشته بخلو حرگاه شاپور رسید پس او را در کنار اسب مخصوص شاه برای آنکه شاپور در موقع سواری پای خود را بر پشت او بکشد شاپور با اہت و عطمی مخصوص از حرگاه حوش قدم بحارج گذاشت همه و ها هو و آفرن ها آنکه از سپاهان آمدند زمین و زمان را لرزاند و حوش والرفی کمر خود را برای آنکه شاپور پای بر پشت او گذارد خم نمود شاپور سسی نموده گفت بی بی ما بحلاف شما که ما را در نفس میکید شما احترام میکسم پس بدون آنکه پای خود را پشت والرفی گذارد بر اسب حوش نشسته در حالیکه هائی هم در کنار او مراسمی سوار بود بحاجت جندی شاپور روان گردید در اطراف شاه همان سران سپاه و امراء در حالیکه پیاده بودند شرتیب و نظم مخصوص در حرکت بودند و چون شاه بدرواره آشهر رسید

هزاران دختران و پسران خردسال دسته گل های مختلفی در جلوش ریخته و هبه هریاد میزدند شاهنشاه و خدایگان ما زنده و جاوید باد چون شاه بدرون شهر قدم گذاشت پیری منحنی که از تمام ساکنین آن شهر پیرتر بود کلید شهر را در سینی از تهره در جلو شاهنشاه آورد شاه از اسب خویش بزیر آمده آن پیر را در آغوش گرفت از مشاهده این محبت و مهربانی از شاهنشاه تمام همراهان شاه از سران سپاه و امراء تا اهالی شهر از سرور و خوشحالی بگریه افتادند الحاصل شاه چند روز در آن شهر مهمان رعایای خویش بود و خود بنفسه بحزئیات امور آنها رسیدگی نموده و مالیات و باج چند سال آنها را ببخشید



هیچ شبهه نیست که از بدو خلقت عالم تا انتهای آن بغض و حسد و کینه ورزی در بشر بوده و خواهد بود منتهی در هر حالی بشکلی خاص و در هر عصری بنوعی مخصوص کربان اولاد آدم را گرفته و نوادبهای مخوفی کشانیده است در ضمن آن سرور و خوشحالی هائیکه اهالی چندیشاپور و همراهان شاه داشتند چند نفر دل و قلبشان میسوحت و از بغض و حسد لبهای خویش را دندان میزدند و همچون کرگان آدمیخوار عریده و با نظرهایی مخصوص بهمانی مینگرستند و در دل همیگفتند ای پسر **فاناک** وای جوان محیل مانمیگذاریم که برگردن این شاه کودن سوار شده و دین و آئین آباء و اجدادی ما را بفایده باطل خودت از میان ببری و همچنین **بشاپور** دشنامها داده و میگفتند هرگز ایران همچون نو شاهی احمق و ابله ندیده و نخواهد دید اما چه کسی این آش را میافروخت و چه کسی ابتلور این اوهام پرستان حرافاتی را بان سخنان و امیداشت این شخص همان دشمن دبرینه **هانی سنی** همان **بی باک** بود که پس از مأس از بدست آوردن زهییدا از سپاه هرמידاس خارج شده و در موقی خود را **ببشاپور** رسانید که **هانی** از پله کان نردبان سعادت و افتدار بالا میرفت پس نزد مودان شتابه و بانها گفت این جوانی که خود را ماین رتبه و مقام رسانیده است میخواهد زهر زرقشت را ارمیان برداشته ایرانیان را بمذهبی از نو درآرد و بسحر و جادو نوانسته است شاه را هربید و اکنون بر آنچه میخواسته است موفق شده و در این صورت وای بر شما این سخنان برای روشن نمودن آتشی که **بی باک** آرزومند آن بود کافی بود چه چون مودان و دستوران **هانی** را تا آن حد بشاه نزدیک دیدند آتش کینه و حسدشان بجوش و حروش آمده و همچون اسی های زخم خورده

بی تابی نموده در نتیجه کنکاشی که نمودند بر این رای دادند که بنزد موبدان موبد رفته باطاق او کنکاشی بنمایند پس در همان شبی که اهالی چندیشاپور در جوش و خروش سرور خوشحالی بودند دستوران و موبدان برگرد موبدان موبد انجمن نموده و از او استمداد خواستند موبدان موبد که در حقیقت سلطنت روحانی را داشت بر این امر رای داد که در آن شب آتش آتشکده هارا امر دهد مخفیانه خاموش نمایند و در فردا متفقاً اظهار کنند که چون پاسی از شب گذشت از میان توده های آتش صدائی استماع شد که بشاپور شاهنشاه ایران بگوئید که چون توساحر و جادوگری را انیس و محرم راز خویش فراردیدی بزندان بر تو ورعیت تو غضب فرموده و دیگر آتش در آتشکده های سرزمینی که این جادوگر در آن باشد روشن نشود در این ناربخ این امر و این اقدام کار کوچکی نبود چه مخوفترین حربه های موبدان آتشکده ها بود و با این حربه اگر میخواستند سلاطین مظم را نیز تغییر و تبدیل دهند باسانی ممکن بود الحاصل چون این خبر بسمع شاپور رسید سخت غضبناک گشته متعجب بود که در مقال این صفت ماجرا جو چه طرحی ریخته و بجه وسیله موبدان را از این بدحیالی باز دارد پس از مدتی تفکر صلاح خویش را در این دید که در این خصوص باهانی مشورت نماید و چون خواست این موضوع را باهانی بیان کند او قبلاً از مخالفت موبدان با خودش مطلع بود و گفت چاره این کار را من قبلاً اندیشه نموده و همی خواهم که در فردا بکنفر از آنان را که بگوش خودشان صدای یزدان را از آتش شنیده اند شاهنشاه حواسته و در ضمن آنکه او معجزه را که از آتش دیده معروض میدارد در حالتیکه باطاق مخصوص من میایند او را هم با خود بیاورند . سپس هانی باطاق خویش رفته با کمال زبردستی شروع نمود که در سقف آن اطاق قدرت نمائی نموده و معجزه دیگر نشان دهد پس با همان فوک قلمی که سحر چینیان را باطل نمود شروع کرد که سقف آن اطاق را تقاشی کند پس از يك روز هر آنکس بان اطاق وارد میشد از وحشت و هراس خون در بدنش منجمد میگردد چه مشایخه میکرد سقف آن اطاق در حال فرود آمدن است و حتی از حلال شکاهای آن اطاق آسمان دیده میگشت آجرها و سنگها در جال متلاشی شدن و فرو ریختن بود

چون فردا شد بر حسب امر موبدان موبد دستوری که از سرو رویش مکر و حیه ظاهر بود بحضور شاه نایل شد شاه در دهلیزی که باطاق هانی راه داشت قدم میزد چون نظرش بدستور افتاد او را بنزد خویش خوانده گفت همی خواهم

می خردان بیرهیز تو باید بدانی که سلطنت مسئولیت عظیمی دارد چه همان قسمی که پدری عهده دار تمام امور عاقله میشود سلطان هم عهده دار تمام امور مملکت و رعیت است بین اگر در خانواده دختری یا از عفت و پاکدامنی بیرون گذارد یا جوانی مرتکب خلافی بشود چگونه پدر آنها بخود می پیچد پس آنکه پدر همه است بیشتر باید دلسوز رعیت باشد .

خداوند را شاهد میگیرم که در این مدتیکه سلطان ایران بودم يك لمحہ از فکر رعیت و سپاه خویش بیرون نرفتم برخلاف عدل و عدالت اقدامی ننمودم سبها تبدیل لباس داده در گوشه و کنار در زوایای فراموش شده در تجسس و تفتیش مامورین و عمال دولتی برآمده اگر از آنها ظلم و ستمی برعیت میشد باز خواست میجو کردم همیشه اهل صنعت و حرفت را دوست داشته آنها را تشویق و احترام مینمودم از مردمان بیکاره و تملق گو دوری جست و همیشه اموال و وضع زندگانی اطرافیان خویش را در نظر میگرفتم اگر غیر از حد معمولی بتجمل و عیش و عشرت میپرداختند آنها را بمعرض حساب میکشیدم و اگر بوسیله قربت نزد من از قدرت سلطنت استفاده بی جا نموده بودند آنها را بسخت ترین عقوبات در آورده از نزد خویش میراندم همیشه خود را همدوش رعایا قرار داده آنها را در ملاقات و عرض شکایاتشان آزاد میکذاشتم که هر وقت بانها ظلم و جور می شود بی ملاحظه اظهار کنند ای فرزند چنانکه گفتم از این بعد تو باید پدر رعیت باشی و برای آسایش و رفاه رعیت دمی ننشینی و اکنون سرخویش را بتزدیک من آور که یکی از اسرار مهم خود را بر تو آشکار کنم هر میداس بیالین شاپور نزدیک شد و او باهستگی سخنانی چند گفت که از آنجمله سخنی از موبد ژهوا بود پس هر میداس را امر داد که بخارج رفته امراء و رجال عظیم و بزرگان را اذن دخول دهد لمحہ نکذشت که آنان با چشمان پراز اشک و دلپائی سوخته و کداخته در جلو بالین شاهنشاه صف کشیدند شاپور که بتدریج داشت قوای خویش را بکلی از دست میداد اشاره نمود که تاج و شمشیر و زره او را بیاورند و سپس بموبدان موبد امر نمود آن تاج را بر سر هر میداس گذارند و شمشیر را بر کمر او بسته زره را باو ببوشانند و باهنکی حزین گفت ای امراء و ای رجال محترم پس از من شاهنشاه شما هر میداس است اگر پس از من بعضی ممرضین اظهار کنند که یکی از اعضاء هر میداس نالقص است باید بدانید که او دست خود را فقط برای آسایش و امنیت برید اسرار سلطنتی را او میداند و اکنون شما و من باین شاه جوان باید از

صمیم قلب دعا کنم و چون شاپور خواست کمانی دیگر بر زبان جاری سازد قلش
 هتار آمده رهاش نکند تا فحاصران موحشت افزاده قدم‌ها را جلو گذاشتند اما شاه
 همچون کسی که سالهای سال است که بی حن شده در مسر افزاده بود آری چینی
 مرد شاپورین اردشیر شاهشاه ایران پس از سی و نیکسال و ششماه هجده روزه سلطنت
 چون هرمنداس و حاصران بر آن فاحشه عظیم مطلع گشتند حار بر سر نموده
 داد و ستد با کردند این هیاهو و اسوب دویه بدینجه بشر شد هسبی که تمام شهر
 حیلررند طولی نکشند خاره شاهشه ایران را مرء و سران ساه دوش کشنده
 موبدن و دستوران تا شمعداها و حوردان‌هایی که در دست گرفته و مردمی مخصوص
 صف‌هایی بریب داده بودند حرکت دادند بر حسب وسعت شهر باسی خاره شاهشاه
 ایران با سحر هل شود و از همی روی اسبی در هر شهر و ابالی آن خاره ورود
 مسامد ناداب و رسوم معموله موبدان مود از خداوند برای او طلب آمرزش کند
 چنانکه چون خواستند آن خاره را از شهر بخرج برید تمام همراهان آن خاره
 متوقف شدند و حاصران خیال خویش را جمع نموده بطرف حرمی را بدرگاه خداوند
 انداخته از روی پاکی صمیر مروح آن له سرسب رحمت مهرسنادد و پس از دمی
 سکوب موبدان مود با صدائی که مخلوط نگرته وادوه و د کف ای آفرسده همگی
 اهریدگان ما بدگان بو از روی نهم از درگاه مود در خواست مکدم که بادساعت
 رفتار و خوش کردار دادگر ما را در هشت‌جاوند جای دهی و او را از پایدی‌ها
 پاک ساری واکر بدامنه راهی صحتا پرموده از گناهانش در کوری چه اسان همیشه
 صحتا کار اسب ما شهادت میدهیم که این ساه بک سرش از آنچه صحتا رفته بود و
 هرب اهریمنان خویش را نگاهی پاد صاحب بونه نمود نکیش آباء و اجدادی خویش
 در گشت سس آن مابوب را که با بهاش ر روی سانه هرمنداس و صدر اعظمی
 و اسبندار بود در بدت روانی گذاستند و عمده عموم حاصران از مغارب شاهشاه
 خوش مر بادو بدن آمدند

و

در الای لمندی که مشرف بر آن سه بود سحسی خود را بالا بوسی می
 گشاده پیچیده بود و اعطر مخصوصی خاره شاد در نکر سبه محالی را که موبدان موبد
 در طلب آمرزش سانبور بر زبان جاری ساخت شد و سس روی درهم کشنده
 خود گفت این بود انداره نهم و ادراک این خلق جاهل عمل و ادراک روربه از

از دریچه نور و معرفت خلق این جهان است و این دریچه را شر روی خویش پیوسته می‌نند و از این روی همواره حق و حقیقت در میان این توده جاهل اسیر و مسحور اوهام و اناطیل گرفتار است گذشته و آینده بر اینمنوال بوده و هست و خواهد بود. ولی آنکه ما را هم با تمام این مواج استقامت نماید من هستم ولی ای کسیکه اکنون سالم دیگر قدم گذاشتی من ترا اسعدر سست پیمان نمیدانم . این شخص که ما خود این سخن را میگفت مانی بود چه چنانکه در موارد مذکور است شاپور در اواخر سلطنت خویش ملاحظه حط مقام خویش از توطئه موبدان از آیین نوین مانی استنکاف نمود و عهد و میثاق خویش را فراموش ساخت



جلد اول خانمه یافت
مطبعه نمایندگی تجارتي اتحاد جماهیر شوروی

اخطار

کتابخانه خیام که بنام شاعر شهیر ایرانی خیام در مرکز ایران تهران تأسیس یافته و درحقیقت ناشر آثار متقدمین و معاصرین شرقی است تصمیم دارد که در هر چندی بطبع و انتشار کتابی که مفید بحال جامعه باشد اقدام نماید از اینجهت نخست بطبع و انتشار این کتاب که زاده فکر یکنفر از مصنفین ایرانی است پرداخته و امید است سایر آثار ایشانرا درآیه نزدیکی بطبع رسانیده و انتشار دهد و نیز مدنی است که در تهیه طبع رباعیات خیام و شرح احوالات و فلسفه آن و از آجمله گراورهای رنگین با دور نما و نقاشی‌هایی متخصصین فن نقاشی که در اروپا انتشار یافته و میتوان گفت که از این زحمات روان آن شاعر بزرگوار را شاد نموده اند تهیه شده البته در آیه باانتشار آن موفقیت حاصل خواهد شد .

آقای ایکه در ایالات و ولایات ایران داستان مانی و سایر مطبوعات حدیده را بنخواهند ممکن است بادرس ذیل رجوع فرمایند

طهران خیابان ناصریه کتابخانه خیام

قیمت ۷ قران